

نقش رنسانس بر تاریخ اروپا و پیامدهای آن

احمد جهانی نسب^۱

چکیده

سده میانه در اروپا نشان دهنده حاکمیت مطلق نهاد کلیسا در حوزه‌های مختلف زندگی مردم است که در نهایت فعالیت آن با رنسانس یا نوزایی متوقف گردید. تاریخ هر کشوری ممکن است شاهد حوادث مهم و نقاط عطفی باشد که منجر به رشد و شکوفایی آن شود. رنسانس یا نوزایی یکی از آن نقاط عطف و مهم تاریخ اروپا محسوب می‌شود که با دگرگونی‌هایی که در تمامی ابعاد بر جای گذاشت، شیرازه نظام قرون وسطایی را از هم پاشیده و اروپا را وارد عصر جدید ساخت. با توجه به مطالعات انجام شده براساس روش جمع‌آوری داده‌ها به صورت اسنادی و کتابخانه‌ای، نتایج بدست آمده نشان می‌دهد که عبور از سده میانه و ورود به عصر رنسانس در اروپا دارای مولفه‌های اساسی بوده است که زمینه‌ساز رشد اروپا در چند سده اخیر شده است. ویژگی‌هایی نظیر اومانیسیم یا انسان‌محوری و راسیونالیسم یا خردگرایی. همچنین در این مسیر افراد تأثیرگذاری ظاهر شدند که در واقع بعنوان کاتالیزور، این فرایند را سرعت بخشیده و به مقصد رساندند. مقاله پیش‌رو، به دنبال مطالعه و بررسی نقش رنسانس و پیامدهای آن در جهت رشد و پیشرفت اروپا می‌باشد. نوشتار حاضر تلاش دارد این مهم را بررسی کند.

واژگان کلیدی: اومانیسیم، رنسانس، رفرماسیون، فلسفه غرب، قرون وسطی.

^۱ دانشجوی دکتری علوم سیاسی گرایش اندیشه سیاسی، مدرس دانشگاه پیام نور استان مازندران

مقدمه

یکی از راه‌های درک و فهم تحولات در عرصه نظام اجتماعی و بطور مشخص نظام سیاسی، درک تحولات مفهومی و ساختاری وقایع اتفاقیه در گذرگاه تاریخی است. چرا که بدون آن نمی‌توان تحلیل درستی از حوادث تاریخی داشت. در همین راستا، به جرأت یکی از حوادث مهم اروپا که اصول و اساس سنتی قرون وسطی را تغییر داد و نقطه عطفی در تاریخ اروپا محسوب شد، رنسانس یا نوزایی بود. رنسانس منظومه پیچیده و رعب‌آوری از تحولات سیاسی، فرهنگی و فکری قرن پانزدهم اروپا بود که بعضی مورخان قرن بیستم موجودیت آن را نفی کردند و آن را افسانه پنداشتند؛ حال آنکه عده‌ای دیگر هنوز هم آن را زادگاه دنیای مدرن به شمار می‌آورند (دیویس، ۱۳۹۳: ۹-۸). تاریخ جدید اروپا در وجوه اصلی خود با عصری آغاز می‌شود که به عصر رنسانس یا باززایش معروف شده است. در این عصر، اروپا دوران سده میانه را پشت سر می‌گذارد و وارد دوران تازه‌ای می‌شود که تاریخ خود و تاریخ دنیای بشر را دگرگون می‌کند و در مسیر تازه‌ای قرار می‌دهد. دگرگونی‌های عظیمی که در عرصه علم، تکنولوژی، فرهنگ و حیات اقتصادی و اجتماعی شاهد آنیم از این دوره شروع می‌گردد (پولادی، ۱۳۹۲: ۳).

در زمینه رنسانس و پایگاه و جایگاه آن در میان اندیشمندان و صاحب‌نظران دیدگاه‌های متفاوتی ارائه گردیده است. شاید بطور قطع نتوان گفت که منشأ پیدایش رنسانس چه از بعد جغرافیایی و چه از بعد زمانی مشخص است؛ اما روی هم رفته در میان اندیشمندان یک مخرج مشترک با صورت‌های متفاوت وجود دارد. اینجاست

که زاویه دید هر یک از صاحب‌نظران در بحث رنسانس متفاوت می‌باشد. آن مخرج مشترک در بین آنها، این است که خاستگاه رنسانس از شمال اروپا است و اصول آن رفته رفته به کشورهای دیگر صادر شده است. رنسانس یا نوزایی حرکتی بود در جهت اصلاح و دگرگونی در تمامی ابعاد زندگی بشر که در تاریخ غرب، بعنوان نقطه عطف محسوب می‌شود؛ چرا که با تغییراتی که به همراه داشت، ساختار کهنه قرون وسطی را متزلزل ساخت و چارچوب‌ها و مبانی فکری عصر جدید را پی‌ریزی کرد. در واقع دوره جدید که از رنسانس به بعد در اروپا آغاز گردید، از تمامی جهات با سده میانه یا قرون وسطی تفاوت داشت. این تفاوت از آنجا ناشی می‌شود که جهان‌بینی این دو طرز فکر نسبت به مسائل و امورات فرق داشت و در واقع نگرش علمی، وجه تمایز عصر جدید از قرون وسطی یا سده میانه می‌باشد. آن دوره از تاریخ که عموماً جدید نامیده می‌شود، دارای جهان‌بینی فکری خاصی است که از بسیاری جهات با جهان‌بینی قرون وسطی تفاوت دارد. از این وجوه تفاوت دو تا از همه مهمتر است: کاهش حاکمیت کلیسا و افزایش قدرت علم. با این دو وجه، وجوه دیگری هم ارتباط پیدا می‌کنند. فرهنگ عصر جدید نیز بیشتر دنیوی است و کمتر روحانی و دینی (راسل، ۱۳۹۴: ۶۲۵).

باتوجه به موضوعات فوق این سوال پیش می‌آید که رنسانس چه نتایجی برای تاریخ غرب داشته و دارای چه مشخصه‌ها و مولفه‌هایی بوده است؟ در این مقاله در تلا بر این است تا سیر تطور تاریخی رنسانس را مورد بررسی قرار داده و پیامدها و دستاوردهای این حادثه مهم تاریخی را برشماریم. حادثه‌ای که در طول سه قرن در اروپا بوجود



جهان قرون وسطی، بدان معنی که در مقابل جهان قدیم قرار می‌گیرد، با اشکال مختلفی از دوگانگی مشخص می‌شود. دوگانگی میان روحانیون و عامه مردم، دوگانگی میان فرهنگ لاتینی و فرهنگ تیوتونی، دوگانگی میان حکومت آسمانی و حکومت زمینی و دوگانگی میان روح و جسم، همه از مشخصات قرون وسطی است و همه اینها در اختلاف میان پاپ و امپراتور خلاصه می‌شود. دوگانگی میان فرهنگ لاتینی و تیوتونی بر اثر حمله بربرها پدید آمد، ولی سایر دوگانگی‌ها ریشه‌های عمیق‌تر دارند. روابط میان مردمی عامی و روحانیون از روابط شموئیل و شائول سرمشق می‌گیرد و دعوی برتری روحانیون از دوره پادشاهان آریوسی و نیمه آریوسی آغاز می‌شود. دوگانگی میان حکومت آسمانی و حکومت زمینی که در عهد جدید به چشم می‌خورد، در کتاب آگوستین قدیس به نام «شهر خدا»^۱ تحت نظم و قاعده درآمده است. دوگانگی میان جسم و روح را باید در فلسفه افلاطون جستجو کرد (راسل، پیشین: ۴۰۰).

در یک مقایسه ابتدایی عموم متفکرین غربی با نگاهی به اصطلاح علمی ولی ارزشمندانه، دوره باستان را «معجزه یونانی»^۲، عصر جدید را «دوره تفکر عقلی بر محوریت اصالت انسان»^۳ و قرون وسطی را «عصر ظلمت و افول اندیشه و فرهنگ غرب»^۴ می‌دانند. به اعتقاد این دسته از متفکرین، قرون وسطی مرحله مبهم و عبرت‌آموزی از تاریخ فکری و تمدن غرب است که معجونی از خرافات، تعصبات

آمده و در این مدت رشد و تکوین پیدا کرده است و به نقاط دیگر دنیا کشیده شده است. طبیعتاً در این راه چهره‌ها و شخصیت‌های بزرگی پا به عرصه هستی نهادند و با اندیشه و تفکرات خود، موتور محرکه رنسانس محسوب شدند و آنرا در گذرگاه تاریخ به سر منزل مقصود رساندند. در ضمن در این مقاله بصورت فهرست‌وار از برخی شخصیت‌های تأثیرگذار در این حادثه نام برده خواهد شد.

چارچوب نظری

۱- قرون وسطی

قرون وسطی به عصری گفته می‌شود که میان دو مرحله مهم دیگر یعنی عهد باستان و عصر جدید قرار گرفته است. از این‌رو تاریخ میانه را به نوعی حلقه واسطه بین دو مرحله تاریخ تمدن غرب می‌دانند. این تقسیم‌بندی بیش از آنکه صرفاً جنبه تاریخ تحولات به معنای کلی باشد بیشتر تحولات اندیشه و فکری انسان غربی تلقی می‌شود. به این معنا که مراحل فکری غرب را به سه دوره باستان، قرون وسطی و عصر جدید تقسیم می‌کنند (صادقی، ۱۳۸۶: ۱۸۳). این سده که حد واسطی میان عهد باستان و قرون جدید در اروپا بود، دارای ویژگی‌هایی متفاوت از آنها است. این دوره با مولفه‌های خود، زمینه‌ساز ورود به عصر جدید و رنسانس در تاریخ غرب گردید که از این منظر، دارای اهمیت مهم و فوق‌العاده‌ای است.

¹ The City of God

² Greek miracle

³ Humanist

⁴ Dark Ages

عصر قلمداد می‌کنند. البته کسانی هم هستند که این تاریخ را تا سال ۱۶۶۱م یعنی تاریخ مرگ کاردینال مازارن^۱ و یا حتی برخی آن را به سال ۱۷۱۵م یعنی مرگ لوئی چهاردهم طول می‌دهند (صادقی، پیشین: ۱۸۵-۱۸۴). آنان که روابط بین‌الملل را مبنای تحولات در نظر می‌گیرند، سال ۱۴۹۴م که شارل هشتم پادشاه فرانسه به ایتالیا حمله کرد، بعنوان سال شروع قرون جدید می‌شناسند. ایتالیایی‌ها نیز پیش‌تر از این تاریخ را در نظر دارند، آنها رنسانس را نوزایی هنر و ادبیات و امتداد نگاه خود به عصر کلاسیک یونان و روم می‌شناسند. با این وصف دانته (۱۳۲۱-۱۲۶۵م) شاعر و آفریننده کمدی الهی و پترارک (۱۳۷۴-۱۳۰۴م) که مدت‌ها پیش از وقوع رنسانس در کشورهای دیگر اروپا زندگی می‌کردند، از سرامدان عصر جدید به حساب می‌آیند (فضلی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۵). جهان‌بینی جدید، در مقابل جهان‌بینی قرون وسطایی در ایتالیا با نهضتی آغاز شد که آن را رنسانس می‌نامند. در ابتدا تنی چند، به خصوص پترارک، دارای این جهان‌بینی بودند؛ ولی در جریان قرن پانزدهم این جهان‌بینی به اکثریت بزرگ فضایی ایتالیا، چه روحانی و چه عامی سرایت کرد (راسل، پیشین: ۶۳۱).

همانطور که گفته شد، نظرات متفاوتی در زمینه پایان سده میانه و آغاز قرون جدید در اروپا وجود دارد. اگر نخواهیم بطور مشخص، زمان دقیقی را در وقوع رنسانس در تاریخ غرب ذکر کنیم، چند دهه پایانی قرن پانزدهم و دو یا سه دهه نخست قرن شانزدهم میلادی را می‌توان دوره نوزایی

کور، فقدان علم و اقتدار استبدادی کلیسایی است. حتی برخی از «ترور تاریخ» سخن گفته‌اند که در طی آن تمامی دستاوردها و آرزوهای انسانی بیرحمانه بر باد رفته و تغییرات پیشرونده تاریخ به فراموشی سپرده شد (صادقی، پیشین: ۱۸۶).

۲- رنسانس (زمینه‌های تاریخی پیدایش رنسانس)

قرون وسطی با دو نهضتی که در تاریخ به رنسانس و جنبش اصلاح دینی مشهور است به پایان رسید و دوران جدید آغاز شد (طاهری، ۱۳۸۹: ۱۷۰). جنبش شورایی برای نظارت بر کلیسا که از ۱۳۸۷ تا ۱۴۴۹م به درازا کشید، نمایانگر پایان عصر کهنه و آغاز عصر نو در عمل و اندیشه سیاسی بود. گذشت سده‌های میانه و تولد جهان نو با جهان‌بینی انسان‌گرا (اومانیستی)، هنرمندان، خوش‌بینانه، علم‌گرا، خردگرا و همینطور با الحاد همراه بود. این جهان‌بینی را جریانی فکری با الهام از آموخته‌های باستانی، شناخته به نام نوزایی یا رنسانس پرورش داد (عالم‌ب) (۱۳۸۹: ۱). در زمینه ابعاد جغرافیایی و تاریخی رنسانس، در میان متفکرین و مورخین، نظر مشترکی وجود نداشته و هر یک دوره‌های خاصی را از نظرگاه خود و از بعد ملی و منطقه‌ای عنوان می‌کنند.

درباره پایان قرون وسطی و آغاز قرون جدید اختلاف‌نظر وجود دارد. گروهی آن را به سال ۱۴۵۳ میلادی یعنی سقوط امپراتوری روم شرقی و فتح قسطنطنیه توسط ترکان عثمانی می‌دانند و برخی دیگر کشف قاره آمریکا توسط کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ میلادی را بعنوان پایان این

^۱ کاردینال مازارن (۱۶۶۱-۱۶۰۲) سیاستمدار برجسته فرانسه و صدراعظم معروف لوئی سیزدهم و چهاردهم که نقش اساسی در عهدنامه صلح وستفالی (۱۶۴۸) و پایان جنگ‌های سی ساله ایفا نمود.



آمریکا و راه یافتن به آسیا و هندوستان نیز علاوه بر اینکه معلومات جغرافیایی را بسط داد، میدان وسیعی برای جولان اروپائیان فراهم کرد و جنب و جوش مخصوصی در آنها به راه انداخت (فروغی، ۱۳۹۰: ۱۲۷).

نیمه دوم سده پانزدهم دوره پیشرفت استبداد در کلیسا و در دولت بود. در کلیسا پاپ با موفقیت در برابر خواست تمرکززدایی یا پراکندگی قدرت که در جنبش شورایی مطرح شده بود، مقاومت کرد. اگرچه اقتدار غیردینی پاپ تقریباً از بین رفته بود، اما قدرت فرمانروایی او بر سازمان کلیسا مانند شاهان مدعی حقوق الهی، طی سده‌ها بطور کلی پذیرفته شده بود. پادشاهان نیز اقتداری را در دست خود جمع کردند که پیش از آن مجبور بودند با امپراتور، پاپ، آریستوکراسی و مجلس عمومی طبقاتی شریک باشند. شاهان همه کشورهای اروپا با پشتیبانی طبقه متوسط، نیروهایی تشکیل دادند که برای نابود کردن دشمنان داخلی لازم بودند. مبارزه طولانی و خونین به سود شاهان به پایان رسید (عالم(ب)، پیشین: ۱۰). رفته رفته به دنبال قدرت یافتن پادشاهان و انحصار قدرت در دست دولت، نهاد کلیسا قدرت خود را از دست داد و هرچه قدرت پادشاه بیش تر می شد، قدرت پاپ کاهش می یافت.

در واقع جنگ‌های صلیبی (۱۲۹۱-۱۰۹۵) میان مسیحیان و مسلمانان و جنگ‌های صد ساله (۱۴۵۳-۱۳۴۰) که بین انگلستان و فرانسه به وقوع پیوست، ضربه‌های لازم را بر اروپائیان وارد و آنها را برای دگرگونی‌های ژرف آماده ساخت (نقیب‌زاده، پیشین: ۸). جنگ‌های صلیبی از عوامل خارجی مهم در تاریخ غرب بود که فرهنگ و تمدن غرب از آن بهره‌مند شد؛ چرا که در مدت دو قرن با فلسفه و

در اروپا معرفی کرد. رنسانس یا نوزایی به تحولی گفته می‌شود که از اواخر قرن پانزدهم میلادی تمام جنبه‌های زندگی مردم اروپای باختری را در بر گرفت و موجب شکوفایی هنری، ادبی، سیاسی و اجتماعی شد. این تحول را به آن سبب نوزایی می‌گویند که دوره هزار ساله قرون وسطی را به مثابه یک دوره بی‌روح و تاریک، مختومه اعلام و از نو به میراث یونان و روم باستان باز می‌گشتند (نقیب-زاده، ۱۳۸۸: ۸-۷). نوزایی یکی از دو جنبش بزرگ بود که اروپا را از سده‌های میانه به عصر جدید گذراند، آن دیگری جنبش دین‌پیرایی (رفرماسیون) بود. نوزایی از گذشته برید و عصری نو و بسیار جالب گشود. عصری که از فرهنگ کلاسیک دوره مسیحیت الهام می‌گرفت. آنها که در این ماجرای بزرگ شرکت کردند، کوشیدند بند عقاید سده‌های میانه را در سراسر جهان بگسلند (عالم(ب)، پیشین: ۱).

از اواخر قرن پانزدهم به بعد احوال اهل علم دگرگون شد و نهضت علمی رو به سرعت گذاشت. اختراعات و اکتشافات پی‌درپی نمایان شد و ستارگان دانش، پیوسته طلوع نمودند و چندین واقعه مهم نیز به این حال و سرعت ترقی مدد رساند: یکی اینکه چون ترکان عثمانی بر دولت یونان مسلط شدند و قسطنطنیه را که پایتخت آن دولت بود تسخیر کردند، فضایی یونانی از آن کشور مهاجرت نموده به اروپا و خصوصاً ایتالیا رفتند و کتب قدیم یونانی را همراه بردند و به این واسطه اروپائیان که تا آن زمان غیرمستقیم از دانش یونان آگاهی یافته بودند مستقیماً به منبع علم و حکمت دست یافتند. دیگر اینکه به واسطه اختراع فن چاپ انتشار کتاب‌ها و وسایل بسیار سریع و آسان شد و دانش-طلبان از تنگ‌دستی از کتاب آسوده شدند. کشف قاره

در زمینه نهضت اصلاح دینی و جنبش دین پیرایی که ادامه راه رنسانس بود و نهاد دولت را از نهاد کلیسا جدا ساخت، باید از مارتین لوتر، جان کالون و زوینگلی نام برد. علاوه بر این، می‌توان به چهار شخصیت و متفکر بزرگ و برجسته تاریخ رنسانس اشاره کرد که با اندیشه‌های خود، ستون‌های اصلی کلیسا را متزلزل ساختند. این شخصیت‌ها عبارتند از: کوپرنیک، کپلر، گالیله و نیوتون. هر چه وسعت اندیشه این متفکرین بسط و گسترش می‌یافت، اقتدار نهاد کلیسا و پاپ بیشتر سست می‌شد و منشاء اثرات عظیمی در تاریخ رنسانس می‌گردید. فهرست اندیشمندانی که ما در این مقاله به ایجاز برشمردیم به این شرح می‌باشند:

الف) نیکولو ماکیاولی: در دوره نوزایی، نیروهای خواهان تغییرات گسترده علمی و فکری در ایتالیا فعال‌تر از دیگر جاهای اروپا بودند. ایتالیایی‌ها بیش از دیگر اروپائیان به صحنه ستیزهای سیاسی میان پاپ‌ها و میان آنها و پادشاه-ان نزدیک بودند و از رفتار پاپ‌های بی‌بند و بار و از رسوایی‌های برخی از آنها بیشتر بیزار شدند. با رشد عقاید غیردینی جدید، که بر جنبه‌های زیاد زندگی مردم تأثیر کرد، واکنش‌های طبیعی و منطقی نشان داده شد (عالم‌ب) (۱۷:۱۳۸۹). مردی که آوازه نام و بدنامی‌اش سده‌ها بر سر زبان‌هاست و کمتر کتابی در باب اندیشه و رفتار سیاسی است که از نام او تهی باشد، در مه ۱۴۶۹ در شهر فلورانس در ایتالیا در خاندان ماکیاولی یکی از خاندان‌های کهن و توانگر شهر زاده شد و نام نیکولو بر وی نهادند (ماکیاولی، ۲۷:۱۳۸۸).

رنسانس و رفورماسیون دو مرحله عظیم تاریخ را مشخص می‌سازند که باعث تغییر شکل اروپای قرون وسطی و

حکمت یونان و اندیشه‌های مسلمانان آشنا شدند. این جنگ منازعه بین دو جهان بینی شرق و غرب یا بهتر بگوییم مسیحیت و اسلام بود که اروپا از آن در جهت رشد و شکوفایی استفاده برد.

رنسانس؛ نقطه عطفی در تاریخ اروپا

۱- شخصیت‌ها و متفکرین تأثیرگذار در رنسانس

رنسانس عبارت از کشف مجدد اعصار کهن بت‌پرستی، یا چنان که از نام این نهضت پیداست، نوزایش آن فرهنگ باستانی بود که در مقابل نفوذ مسیحیت برای قرن‌ها مسکوت و بی‌حرکت مانده بود (فاستر، ۱۳۸۸: ۴۶۱). رنسانس نیز مانند هر واقعه بزرگ دیگری از اندیشمندان و روشنفکران تأثیرات فراوانی پذیرفته است. در واقع می‌توان گفت که نهال رنسانس از اندیشه و تفکرات همین اندیشمندان آبیاری شده است و به درخت تنومندی در قرون بعد تبدیل گردیده است و ثمره و میوه‌های فراوانی را برای مردم اروپا و بطورکل سراسر جهان به ارمغان آورده است. هر یک از این متفکران و اندیشمندان در حوزه‌های مختلف سهم بسزایی در تاریخ نوزایی اروپا داشتند که شرح جزء به جزء آنها از حوصله این مقاله خارج است و فقط اختصاراً به مهمترین آنها اشاراتی خواهیم کرد. مثلاً در حوزه ادبیات و هنر می‌توان از شخصیت‌هایی نظیر لئوناردو داوینچی، میکلائو، آریستو، رابله، تتیان، دانته و پترارک نام برد. در حوزه فلسفه سیاسی می‌توان به شخصیت‌های بزرگی چون ماکیاولی، فرانسیس بیکن، رنه دکارت، اسپینوزا، لایب نیتس، اراسموس و ... اشاره کرد. در حوزه علمی افرادی مانند لاوزیه و هاروی نقش کلیدی داشتند.



سیاست مدرن در عصر رنسانس شناخته می‌شود. ماکیاولی در این اثر، توصیه‌هایی به حکام و فرمانروا می‌کند که بالا-ترین آن، حفظ مصلحت دولت است.

ماکیاویل نخستین انسان‌گرا در اروپا محسوب می‌گردد که آغازگر حرکت از خدا محوری به انسان محوری بود. از این زمان به بعد موضوعات سیاست حول انسان و فردگرایی و طبیعت انسان شکل می‌گیرد. ماکیاویل برای ارائه پاسخ به سوال «چه کسی باید حکومت کند» متوسل به طبیعت انسانی می‌شود (بخشایشی‌اردستانی، ۱۳۸۶: ۷۳). پایه نظریه سیاسی ماکیاولی دیدگاه او در مورد طبیعت انسان است. او با مطالعات خود در تاریخ به این نتیجه می‌رسد که طبیعت انسان ثابت است و می‌توان بر پایه آن به قواعد عام یا تعمیم‌هایی در سیاست رسید (پولادی، پیشین: ۲۲-۲۳). ماکیاویل قدرت را از اخلاق، دین و فراطبیعت جدا نمود. بین سیاست و اصول دینی به کل تفاوت گذاشت و درباره نهادهای دینی بعنوان وسیله سیاستمدار برای پشتوانه‌دار کردن ثبات و امنیت دولت بحث کرد. ماکیاولی سکولار-یست بود، اما به خلاف سکولاریست‌های فضل‌فروش در شناخت کارکرد و تأثیر سیاسی دین تردید نکرد (عالم‌ب) (پیشین: ۵۴). بنابراین ماکیاولی را می‌توان نویسنده اومانیزم و سکولار دانست؛ اومانیزم بود به این خاطر که انسان را محور همه چیز قرار داد و عقل انسان را بهترین معیار می‌دانست. سکولار بود به این دلیل که نهاد سیاست و دولت را از اصول دینی و اخلاقی تفکیک کرد و خدامحوری را به انسان محوری تبدیل ساخت.

مفهوم دولت تا سده شانزدهم رواج سیاسی نیافته بود. نخستین کاربرد آن در بحث علمی به نیکولو ماکیاولی

تبدیل آن به اروپای جدید گردید. در قلمرو اندیشه سیاسی، ماکیاولی نماینده یکی از این دو یعنی رنسانس است (طاهری، پیشین: ۱۷۴). ماکیاولی نخستین اندیشمند است که سیاست را حوزه‌ای مستقل به شمار آورد که فارغ از ملاحظات دیگر از جمله مستقل از چارچوب اخلاق و کلام باید مورد مطالعه قرار گیرد. ماکیاولی انسان را موجودی معرفی می‌کند که برای غایت این جهان تلاش می‌کند. انسان برای مقصدی بزرگتر از غایت انسان زندگی نمی‌کند. او در جستجوی امنیت و در جستجوی شهرت و افتخار است تا خود را بروز دهد (پولادی، پیشین: ۲۲-۲۱).

غالباً اظهار نظر شده است که ماکیاویل اولین متفکر سیاسی حقیقی در عصر جدید است و به معنایی این اظهار نظر کاملاً درست است. او دسته‌ای از اندیشه‌های تازه را به زمان خود شناساند که گرچه در اروپای جدید دیگر تازگی ندارند؛ ولی نسبت به اذهان قرون وسطی کاملاً بیگانه بودند (فاستر، پیشین: ۴۶۴). می‌توان دریافت که فلسفه ماکیاولی نو به نظر می‌رسد؛ بدان سبب که او نظریه سیاسی را از قالب و محتوای مدرس‌گرایی هزار ساله بیرون آورد و از آن مستقل کرد (عالم‌الف)، (۱۳۸۵: ۱۴۶). فلسفه سیاسی ماکیاولی علمی و تجربی است و مبتنی است بر تجربیات خود او در امور سیاسی؛ هدف آن این است که وسیله نیل به مقاصد معینی را، صرف‌نظر از این مسئله که آن مقاصد بد هستند یا خوب، توضیح و تشریح کند (راسل، پیشین: ۶۴۱). ماکیاولی فیلسوفی واقع‌گرا و عمل‌گرا بود و تصویر تاریخ رنسانس در کشورش (ایتالیا) را به خوبی به نمایش گذاشت. مهمترین کتاب او که باعث شهرت‌اش گردید شهریار بود که در سال ۱۵۱۳ انتشار یافت و بعنوان انجیل

نسبت داده می‌شود (عالم‌الف، پیشین: ۱۵۵). بعد از این تاریخ بود که دولت‌های ملی به معنی واقعی کلمه مقتدر شدند و استقلال پیدا کردند. اساس اندیشه ماکیاول را می‌توان یک قرن بعد از مرگش در عهدنامه صلح وستفالی سال ۱۶۴۸ جستجو کرد. او بعنوان نخستین نظریه‌پرداز سیاسی عصر جدید تأثیرات فراوانی را بر سیر تکوین تاریخ رنسانس در اروپا ایفا کرد. صلح وستفالی دولت‌های ملی را استقلال بخشد و آنها را بعنوان بازیگران اصلی در عرصه بین‌الملل مطرح ساخت. از ماکیاولی بسیار تحسین و قدردانی شده است. فرانسیس بیکن، تجربه‌گرایی او را ستود: «ما بسیار مدیون ماکیاولی و دیگر نویسندگان زمره او هستیم که آشکارا و بی‌تکلف آنچه را انسان‌ها انجام می‌دهند و نه آنچه را که باید انجام دهند، بیان و توصیف کردند» (عالم‌ب) پیشین: ۳۴-۳۳).

ب) فرانسیس بیکن: از جمله کسانی که در ورود حقیقی اروپائیان به دوره نوزایی دانش و فلسفه نقش اساسی داشته‌اند، باید به فرانسیس بیکن و رنه دکارت اشاره کرد. اولی دانشمند انگلیسی که در نیمه دوم سده شانزدهم ژانویه ۱۵۶۱ و ربع اول سده هفدهم (معاصر شاه عباس) زیست. دیگری حکیم فرانسوی متعلق به سده هفدهم است. از این دو می‌توان بیکن را بنیانگذار و حرکت دهنده اندیشه دوره نوزایی اروپا نامید (توکلی، ۱۳۷۸: ۲۲۹-۲۲۸).

فرانسیس بیکن گرچه فلسفه‌اش از بسیاری جهات قانع کننده نیست، بعنوان بنیانگذار روش استقرایی جدید و پیشاهنگ تنظیم منطقی روش علمی دارای اهمیت همیشگی است (راسل، پیشین: ۶۸۸). از نوشته‌های بیکن می‌توان به پیشرفت دانش (۱۶۰۵)، مقالات که از ۱۵۹۷ تا

۱۶۲۳ فراهم آمده است، آتلانتیس نو (۱۶۲۷) که شرح یک جامعه آرمانی است و ارغنون نو که آن هم از ۱۶۰۸ تا ۱۶۲۰ نوشته شده است و تأثیر بزرگی بر شکل گرفتن اندیشه علمی و روش علمی داشته است، اشاره کرد (عالم‌ب) پیشین: ۱۹۰). او در ارغنون جدید به تشریح نقش تجربه بعنوان گام اول در مشاهده، ادراک و علم می‌پردازد که خود به منزله وداع با متافیزیک است. به این ترتیب سال ۱۶۲۰ سالی است که علم از ابهامات و غارهای متافیزیک گریبان رها کرد و از علیتی که تا این زمان در آن زندانی بود خارج شد (نقیب‌زاده، پیشین: ۲۱).

به عقیده بیکن، فلسفه که مدتی مدید بی‌حاصل افتاده است نیازمند روش نوینی است که آن را حاصل خیز و بارور سازد. اشتباه بزرگ فلاسفه یونان این بود که آنها به نظر، بیشتر از مشاهده اهمیت می‌دادند. ولی فکر و اندیشه باید معاون و مددکار مشاهده باشد نه جانشین آن. بیکن در نخستین بند کتاب «ارغنون نو» با لحنی که گویی همه مابعدالطبیعه را به مبارزه می‌طلبد می‌گوید: «انسان بعنوان مدیر و مبین طبیعت، آن اندازه از نظم طبیعت می‌تواند آگاه شود که مشاهدات او به وی اجازه می‌دهد، ولی بیشتر از آن نمی‌داند و نه شایسته دانستن آن است» (دورانت، ۱۳۹۵: ۱۱۹). همین طرز فکر بیکن که معتقد بود ادراک ما از حقیقت تنها در حدی است که مشاهدات ما اجازه می‌دهد، خط بطلانی بود بر تفکرات مکتب اسکولاستیک و نهاد کلیسای قرون وسطایی. او را به حق باید بنیانگذار دیدگاه شناختی تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم نامید.



خود به مطلوب رسید و نه دیگران را به مطلوب رساند (توکلی، پیشین: ۲۳۴).

ج) رنه دکارت: دکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۶) را معمولاً موسس فلسفه جدید می‌دانند. او نخستین کسی است که هم استعداد فلسفی عالی دارد و هم جهان‌بینی‌اش عمیقاً از فیزیک و نجوم جدید متأثر است. درست است که او مقدار زیادی از فلسفه مدرسی را حفظ می‌کند، ولی اساسی را که اسلافش ریخته بودند نمی‌پذیرد؛ بلکه می‌کوشد از نو بنای فلسفی جدیدی بسازد (راسل، پیشین: ۷۰۷). ظهور علم جدید طی عصر رنسانس و مناقشات ناشی از آن، در نهایت به نوعی شکاکیت در مورد دعاوی معرفتی انجامید و جستجو برای روشی نظیر روش علمی را ضروری ساخت. دکارت پرچمدار این سنت بود، هرچند که اندیشه او ریشه در قرون وسطی داشت (نقیب‌زاده، پیشین: ۲۱). دکارت شک را راه وصول به یقین قرار داد و از این‌رو آن را شک دستوری یعنی مصلحتی خوانده است و گاهی هم شک افراطی می‌گوید تا آشکار باشد که عمداً شک را به درجه افراط و مبالغه رسانیده است (فروغی، پیشین: ۱۷۴). چون ذهن به کلی از قید افکار پیشین رها شد و هیچ معلومی نماند که محل اتکاء بوده و مشکوک نباشد، متوجه شدم که هر چه را شک کنم، این فقره را نمی‌توانم شک کنم. که شک می‌کنم چون شک می‌کنم پس فکر دارم و می‌اندیشم پس کسی هستم که می‌اندیشم. پس نخستین اصل متیقن و معلومی که به دست آمد این است که «می‌اندیشم پس هستم». این عبارت که می‌اندیشم پس هستم یا فکر دارم پس وجود دارم، در تاریخ فلسفه اروپا باقی مانده و معروف-ترین یادگار دکارت است (همان، ۱۷۴-۱۷۵).

پوزیتیویسم بیکن رد متافیزیک و مابعدالطبیعه بود. در واقع بیکن مردم روزگار خود را از اهمیت علم و دانش تجربی در زندگی‌شان آگاه ساخت. از این تاریخ بود که علوم تجربی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار شد. او راه را برای اندیشمندان بعد از خود هموار ساخت تا بتوانند رنسانس را به سر منزل مقصود برسانند. گرچه او کشف خاصی از خود به یادگار نگذاشت؛ اما مبنای اندیشه و تفکرات او، سرآغازی بود برای اکتشافات عظیم در عرصه تاریخ که محصول رنسانس محسوب می‌شدند. وی با طرح اندیشه پوزیتیویستی خود انقلابی را در سیر تفکرات رنسانس پدید آورد که حاصل آن به حاشیه رانده شدن نهاد کلیسا و رنگ باختن تعلیمات مذهبی آن بود.

همه ماده و جریان اندیشه انگلیسی از فلسفه بیکن پیروی نمود. تمایل بیکن به فهم ساختمان جهان برطبق نظریه دیمقراطیس، به منشی او هابز اجازه داد که کار خود را از نظریه مادی کامل و دقیقی آغاز کند. لاک از روش استقرایی او، به فکر روانشناسی تجربی افتاد که محدود به مشاهده و از قید الهیات و مابعدالطبیعه آزاد بود. تأکیدات او درباره فایده و ثمر در بنتهام به صورت یکی دانستن سود با خیر درآمد. هر جا که فکر تسلط و تحکم، بر فکر توکل و تسلیم غالب آمد، نفوذ بیکن در آنجا محسوس بود (همان، ۳۴). در پایان شاید بتوان گفت که فرانسیس بیکن بیش از هر کس و بهتر از همه در ویران کردن حکمت مدرسی و نشان دادن اشتباه‌های ذهن انسان و آزادسازی آن از پیش داوری و تعصب و در توجه به مطالعه و ارائه راه کردن، تلاشش نزدیک به موفقیت شد. به این ترتیب در پیدایش علم و تمدن جدید به درستی موثر افتاد. اگرچه نه

«تنها نکته مطمئن این است که من می‌اندیشم، پس هستم». در عین حال اهمیت دکارت پس از مرگ او به اوج خود رسید، یعنی زمانی که متوجه شدند وی اعتماد به خدا، به علم و به عقل را در انسان بوجود آورده است (نقیب‌زاده، پیشین: ۲۲). بنابراین رنه دکارت یکی از اندیشمندان برجسته عصر رنسانس و شاید بتوان گفت محصول رنسانس است که تأثیرات فراوانی در این دوره از تاریخ داشته است. دکارت به تنظیم منطقی روش علمی پرداخت و به همین جهت وی را بنیان‌گذار روش علمی جدید می‌دانند. نقش دکارت در پی‌ریزی فلسفه‌های جدید غربی بیش از بیکن است و تأثیر او در متفکران پس از خودش نیز شدیدتر. از این‌رو شناخت اندیشه او از اهمیتی افزون‌تر برخوردار است. دکارت سهم بارزتری در انتقال از قرون وسطی به عصر جدید دارد. هرچند بیکن گام‌های نخستین را برداشت ولی کار او بیشتر سلبی و تخریب بنای گذشتگان بود، در حالی که تلاش دکارت بیشتر ایجابی بود و منجر به پی‌ریزی یک نظام فلسفی شد؛ از این‌روست که او را پیشگام مدرنیته غربی دانسته‌اند (رحمتی، پیشین: ۲۶۸).

۲- دستاوردها و تأثیرات رنسانس بر تاریخ اروپا

رنسانس مانند هر واقعه تاریخی مهم، دارای دستاوردها و پیامدهایی است که مجموعه‌ای از آنها را می‌توان عصر شکوفایی تاریخی در اروپا به حساب آورد. هر یک از این دستاوردها و نتایج، به تنهایی در روند تاریخی رنسانس تأثیرگذار بوده‌اند که نه تنها معلول رنسانس بلکه علت رنسانس بوده‌اند. یعنی هر یک از این پیامدها، زمینه‌ها و بسترهای رنسانس را آماده کرده و چرخ دنده‌های این

زمینه‌های اندیشه دکارت از حدود دو قرن پیش از او آغاز شد. برخی از کسانی که زندگی و اندیشه او را بررسی کرده‌اند بر این باورند که عوامل گوناگونی در تکوین اندیشه و جهت‌گیری علمی و فلسفی وی تأثیری به سزا داشته است. برخی از این عوامل عبارت است از: پیدایش نظریات تازه‌ای چون آراء تیکو براهه، کوپرنیک، کپلر و گالیله در باب هیأت و نجوم؛ اختراع ماشین چاپ؛ اختراع تلسکوپ که چشم‌انداز بشر را نسبت به هستی گسترش داد و نجوم علمی را به جای فرضیه‌های سست پیشینیان نهاد؛ کشف آمریکا (۱۴۹۲) که دنیای جدیدی را به روی بشر گشود و بر افسانه‌های اروپائیان پیرامون شکل زمین، تعداد قاره‌ها و چگونگی دریاها پایان داد؛ فتح قسطنطنیه پایتخت رُم قدیم (۱۴۵۲) به وسیله محمد فاتح که از یکسو اروپائیان را با فرهنگ و علوم مسلمین مرتبط ساخت و از سوی دیگر سبب شد که دانشمندان یونانی از قسطنطنیه به ایتالیا مهاجرت کنند و اروپا را با کتب قدیم یونانی بیشتر آشنا سازند و آنها بتوانند بی‌واسطه به آثار قدما مراجعه کنند؛ ظهور لوتر و تأسیس مذهب پروتستان (۱۵۱۷) در برابر مذهب کاتولیک و کاستن از قدرت عظیم دستگاه پاپ و در نتیجه آزادی اندیشه؛ پیدایش مکاتب جدید فلسفی مانند فلسفه تجربی فرانسیس بیکن و کتاب «ارغنون جدید» او در منطق، که در واقع طرح مکتبی تازه بود در برابر قدما به ویژه در برابر ارسطو که فلسفه‌اش بر افکار حکومت می‌کرد (رحمتی، ۱۳۸۸: ۲۶۹).

دکارت نماد اروپای کلاسیک بود که نه تنها مرزهای علم و ایمان را تعیین کرد بلکه مرزهای رشته‌های علمی را هم مشخص و شک و لنگاری را به شک روشی تبدیل کرد.



مترجمان و آموزگاران این آثار که معمولاً ایتالیایی بودند، خود را *umanisti* یا اومانیس‌ها نامیدند (دیویس، پیشین: ۱۷۰).

در عصر رنسانس، ذهن اروپا با الهام از نمونه‌های بزرگ یونان و روم باستان همیشه خود را از بندهای تفکر مدرس-گرایی (اسکولاستیسیسم)^۱ رها کنید. اما نوزایی فقط باز-خیزش آموخته‌های باستانی نبود. نوزایی چیزی بیش از کشف محض دانسته‌های باستانی و فراموش شده مردمان سده‌های میانه بود. نوزایی توجه و علاقه به بررسی‌ها درباره انسان را نیز بازآفرید و این شعار یونانیان باستان در کلام پروتاگوراس را بازگردانید که «انسان معیار همه چیزهاست». در واقع این زمان انسان بیش از هر موضوع و هر مورد، بررسی شد و این توجه و بررسی، در اندیشه انسان-گرایی، اومانیس‌م، متجلی شد و برای تشخیص فرهنگ نوزایی به کار رفت. انسان‌گرایی تأکیدی بود بر ماهیت غیردینی فرهنگ جدید، آزادی آن از نفوذ فئودالی و عقاید متداول (عالم، ب، پیشین: ۲-۱). پروتاگوراس بیشتر به واسطه این نظریه‌اش معروف است که «انسان میزان همه چیزهاست: میزان چیزهایی که هستند که هستند و معیار چیزهایی که نیستند که نیستند» (راسل، پیشین: ۱۳۱). این عبارت را چنین تفسیر کرده‌اند که در واقع حقیقتی نیست. چه انسان برای ادراک امور، جزء حواس خود وسیله‌ای ندارد؛ زیرا که تعقل نیز مبنی بر مدرکات حسیه است و ادراک حواس هم در اشخاص مختلف می‌باشد. پس چاره‌ای نیست جز اینکه هرکس هر چه را حس می‌کند معتبر بداند (فروغی، پیشین: ۲۷).

ماشین بزرگ را به حرکت در آوردند. در این قسمت به دو ویژگی رنسانس یکی اومانیس‌م و دیگری خردگرایی که منشاء اثرات فراوانی گردید، اشاره خواهیم داشت:

الف) پیدایش و رشد اومانیس‌م: سه جریان عمده در تاریخ اروپا از شاخصه‌های اصلی رنسانس شمرده می‌شوند. این سه جریان عبارتند از: اومانیس‌م، اصلاحات دینی و انقلاب علمی (پولادی، پیشین: ۷). اومانیس‌م بعنوان یکی از مهمترین مولفه‌های رنسانس نقش چشمگیری در عبور از اندیشه‌های مدرس‌گرایی دوران قرون وسطی به عصر جدید داشته است و منشاء اثرات دیگری شده است. در اومانیس‌م، انسان در مرکزیت قرار گرفته و همه چیز حول محور آن در چرخش است. همین امر نوعی طغیان و مقابله علیه سلطه علمای دین و الهیات قرون وسطی نیز بوده است.

ریشه این واژه *humble (humilis)* از واژه لاتین *humus* به معنی خاک یا زمین است. لذا *homo* به معنی هستی زمینی و *humanus* به معنی خاکی یا انسان است. این واژه از آغاز در تقابل با سایر موجودات خاکی (حیوانات، گیاهان) و مرتبه دیگری از هستی‌ها، یعنی ساکنان آسمان یا خدایان قرار می‌گیرد. در اواخر دوران باستان و قرون وسطی، محققان و روحانیون میان *divinitas* به معنی حوزه‌هایی از معرفت و فعالیت که از کتاب مقدس نشأت می‌گرفت و *humanitas* یعنی حوزه‌هایی که به قضایای علمی زندگی دنیوی مربوط می‌شد فرق گذاشتند. از آنجا که این حوزه دوم بخش اعظم الهام و مواد خام خود را از نوشته‌های رومی و بطور فزاینده یونان باستان می‌گرفت،

¹ Scholasticism

پیدا کرد و در پی شناخت و تسلط هرچه بیشتر بر آن برآمد. او برای این کار، نیاز روزافزون به تقویت نگرش و توانایی‌های علمی خویش داشت. این روحیه علم‌گرایی نوین، تا قرن‌های بعد و حتی عصر حاضر، سیطره خود را بر جهان غرب حفظ کرده است (رحمتی، پیشین: ۲۸۱).

درباره اهمیت اومانیسم نیز همین بس که اگر اومانیسم را گوهر مدرنیته غربی و سنگ بنای عصر جدید آن بدانیم، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. پل اسکار کریستلر هنگام بررسی اومانیسم رنسانس خاطر نشان می‌کند که اومانیسم، عام‌ترین و فراگیرترین شاخصه رنسانس است و بر همه سویه‌های فرهنگ زمان خود، از جمله بر حوزه فکر و فلسفه آن تأثیر گذاشته است (همان، ۲۶۶). عبور از قرون وسطی به عصر جدید با مبنا قرار دادن انسان و تکیه بر عقل و خرد بشری، شاهد ظهور و بروز آموزه لیبرالیسم نیز بود. اعتقاد اومانیسم رنسانس تنها به فردیت انسان و لذت در این دنیا بود و همین امر موجب تقویت یافتن تفکرات لیبرالیستی گردید و آرزوی موردنظر لیبرال‌ها را که همانا فردیت و آزادی انسان بود، برآورده می‌ساخت.

نخستین سرچشمه‌های لیبرالیسم، در مقام جنبش، در دوره رنسانس و اصلاح‌طلبی پروتستان و در انقلاب علمی بود. نگرش دوره رنسانس، دنیوی بود و این امر نتیجه تغییر علاقه انسان از جهان دیگر به زندگی بر روی زمین شد. مذهب پروتستان به واسطه تعلیم بنیادینش درباره قضاوت شخصی در تأویل و تفسیر کتاب مقدس، فردگرایی در دین را اشاعه داد (شاپیرو، ۱۳۹۱: ۱۳). اومانیسم رنسانس را می‌توان با برخی شاخصه‌ها و ویژگی‌ها باز شناخت. بررسی و تحلیل این شاخصه‌ها از آن‌رو ضرورت دارد که از یک‌طرف

اومانیسم واکنشی بود به اندیشه‌های جزمی سده‌های میانه و برداشت تازه‌ای بود از انسان بعنوان موجودی که نه قربانی «گناه نخستین» بلکه جویای توسعه آزادی‌های طبیعی خود است. اومانیسم به صورت روی آوری به هنر، ادبیات و اندیشه‌های عصر جدید کلاسیک در تمدن غرب (دوره یونان و روم) با شعر پترارک شروع شد و در اندیشه‌های اراسموس به عالی‌ترین وجه متجلی یافت (پولادی، پیشین: ۸). گذر از سده میانه به عصر جدید، تعریف مفهوم انسان را به کلی دگرگون ساخت. در این زمان انسان بیش از هر زمان دیگری در کانون توجهات قرار داشت.

انسان مطلوب سده‌های میانه تارک دنیا و ریاضت‌کش بود؛ از نظر او اخلاق، کف نفس و ترک لذت‌های جسمی معنا می‌داد. اما انسان دوره نوزایی دیدگاه کاملاً دیگری یافت. این انسان که در آغاز کافر و مشرک شناخته می‌شد، کمتر از نیا و نیاکان خود در سده‌های میانه از شیطان می‌ترسید. توجه به «جهان دیگر» یا آخرت، بعنوان عامل مسلط در برنامه‌ریزی زندگی افراد، فرو کشید. نوزایی، بطور نمونه‌وار رستگاری‌گرا نبود و ذهن انسان را از دسترس الهیات و خشونت مدرس‌گرایی رها کرد، مبارزه با نهادها و شیوه زندگی سده‌های میانه را اعلام نمود، اقتدار کلیسایی کشیشان را رد کرد و آزادی فکری انسان را فراهم آورد. جای اندیشه باستانی فراطبیعی پریان، فرشتگان و اهریمنان را اندیشه نویی گرفت که در اصل انسانی و طبیعی بود. جای اقتدار نیروهای فراطبیعی را اقتدار علم و عقل انسان گرفت و همه تأکیدها بر کمال او نهاده شد، که سبب پیدایی اندیشه انسان‌گرایی شد (عالم‌ب، پیشین: ۳). انسان اومانیست عصر رنسانس به طبیعت توجه جدی و جدیدی



مدارس دیر و کلیسا واقع می‌شد و تعلیمات مقید بود به قیود مدارس مزبور یعنی دستور اولیای دین مسیح و مدرسه را به زبان لاتین اسکولا می‌گفتند، از این رو کلیه علم و حکمت آن دوره را منتسب به اسکولا نموده اسکولاستیک نامیده‌اند (فروغی، پیشین: ۱۱۱). سراسر دوران سده‌های میانه با این گرایش همراه بود که فرد باید برای دست یافتن به هدف عالی‌تر، که رستگاری آن جهانی است، اعمال خود را در این جهان با اصول روحانی هماهنگ کند (عالم(ب)، ۱۳۸۹: ۷). در واقع دیدگاه و جهان‌بینی قرون وسطی و عصر جدید کاملاً با هم متفاوت بود و در تقابل با همدیگر قرار داشت.

در دوره قرون وسطی تحقیقات علمی و فکری برای کشف حقایق انجام نمی‌گرفت بلکه برای استوار ساختن عقایدی که بطور پیش‌بینی پذیرفته شده بود، انجام می‌شد. به زبان ساده‌تر ایمان مقدم بر عقل بود، یعنی برای ایمان آوردن فهم لازم نبود، بلکه ابتدا باید ایمان آورده می‌شد و سپس درصدد فهم برآمد، زیرا عقیده به این بود که تا ایمان نباشد فهم حاصل نمی‌شود. به زبان دیگر عقل خادم ایمان محسوب می‌شد و وظیفه محققین دینی ایجاب می‌نمود تا علم را با احکام دین سازگار نمایند. آنچه کلیسا می‌گفت از جانب خداوند رسیده بود و بنابراین حق تلقی می‌شد و عقل نمی‌توانست منکر آن شود (بخشایشی‌اردستانی، ۱۳۸۶: ۶۲). از اساسی‌ترین جزم‌ها آن بود که کلیساء و آباء آن خطا نمی‌کنند. شاید این موضوع مادر و اساس جزم‌های دیگر آن دوران تلقی گردد. به تدریج حوزه عدم خطا از مذهب به کائنات رسید و با سست شدن این جزم که اساس تلقی می‌شد، نقطه عطفی در اندیشه سیاسی حاصل شد (همان، ۶۳).

به فهم هرچه بهتر اومانیسیم کمک می‌کند و از طرف دیگر راه را برای پیگیری آنها در فلسفه دکارت باز می‌کند. این موارد را چنین می‌توان برشمرد: نفی اقتدار کلیسا، تغییر جایگاه انسان و خدا، عقل‌گرایی، شکاکیت، توجه به روش ریاضی، علم‌گرایی و توجه به طبیعت، تجربه‌گرایی و توجه به فلسفه طبیعی (رحمتی، پیشین: ۲۶۷-۲۶۶). در برخورد دو تفکر مدرس‌گرایی قرون وسطی و فلسفه اومانیسیتی رنسانس، در نهایت اندیشه اومانیسیتی پیروز گردید. پس می‌توان مهمترین نیروی قدرتمند و تأثیرگذار رنسانس را که زمینه‌ساز عوامل دیگر در تاریخ عصر جدید اروپا گردید را اومانیسیم و رشد و گسترش انسان‌محوری دانست.

شاید بتوان گفت لیبرالیسم در مقام نظام تفکر، در خلال قرن هجدهم بود که بیان مشخصی یافت. این دوره مشهور به عصر روشنگری و عصر عقل، شاهد انقلابی فکری بود که تقریباً همه جهان غرب را فرا گرفت. در این دوره متفکران مشهوری پا به صحنه گذاشتند که با نفوذشان اندیشه‌ها و نگرش‌های عصر خودشان را عمیقاً تغییر دادند (شاپیرو، پیشین: ۱۳). در نگرش اومانیسیتی، خدامحوری جای خود را به انسان‌محوری می‌دهد و انسان به جای آنکه خدایی شود، خدا می‌شود. دیگر انسان مخلوق خدا نیست، بلکه به نوعی خالق اوست؛ چرا که وقتی خود اوست که خالق ارزش‌ها، باورها و حتی خالق واقعیت می‌شود، چون ادراک همه چیز از معبر ذهن او انجام می‌گردد، پس اوست که به علت نیازهایی که در خود احساس می‌کند، خدا را نیز می‌سازد (رحمتی، پیشین: ۲۸۰).

ب) عقل‌گرایی و خردورزی: چون در قرون وسطی بحث علمی و حکمتی تقریباً یکسره منحصر بود به آنچه در

اینکه این آمریت و حجیت چقدر قدیمی و چقدر محترم است، هیچ اهمیتی ندارد (شاپیرو، پیشین: ۱۲). دوران نوزایی همچنین شاهد کشفیات کوپرنیک بود که تأثیر جامعه‌شناختی بسیار گسترده‌ای داشت. کشفیات او بنیادهای مدرس‌گرایانه سده‌های میانه، مبتنی بر اصل مرکز بودن زمین را فرو ریخت و انسان متفکر را مجبور کرد زمین و همه کارهای بشری را در پرتو تازه و در چشم‌انداز به مراتب جزئی شده در نظر بگیرد. این کشف مفهوم ساختار جهان را از درون نابود کرد و جهان به یک نقطه مچاله شده در فضای بیکران تبدیل شد. بدین ترتیب رهایی علوم طبیعی از مدرس‌گرایی با آموزه کوپرنیک ارتباط داشت. پس از اعلام آموزه او، علم با گام‌های بزرگ پیش رفت (عالم (ب)، پیشین: ۱۰۴). توجه ویژه به عقل‌گرایی و راسیونالیسم از مهمترین ویژگی‌های عصر جدید و دوران رنسانس است. عقل‌گرایی رنسانس باعث دگرگونی‌ها و انقلابات علمی شده است و اروپا را تحت تأثیر خود قرار داده است. دگرگونی تاریخی در عصر رنسانس به حوزه علمی نیز کشیده شد و مفهوم و ماهیت علم را از چارچوب-های قرون وسطایی جدا ساخت. انقلاب در این تاریخ، شالوده‌های یک علم منطقی را ممکن ساخت و آن را از طریق مشاهده و تجربه به جهانیان عرضه کرد. از این پس انسان به این نتیجه رسید که کشف و درک پدیده‌های طبیعی فقط از طریق یک علم ماتریالیستی امکانپذیر می‌شود.

عقل و نه ایمان همچون زمان‌های گذشته، یگانه ابزار و راهنمای حقیقی انسان در سفرهای تازه اکتشافی‌اش محسوب می‌شد. متفکران عصر روشنگری متقاعد شده

یکی از مولفه‌های اساسی رنسانس و فضای اومانیستی آن، توجه به عقل انسان بعنوان بهترین داور بود. تفکری که در این دوره شکل گرفت، بعداً در قالب دو جریان در اندیشه غرب، بطور خاص در تفکر فلسفی آن، ادامه یافت: یکی نهضت عقل‌گرایی که چهره‌های شاخص آن دکارت، اسپینوزا و لایب‌نیتس بودند و دیگری جریان تجربه‌گرایی که به نوعی توسط بیکن و بعدها افرادی چون هیوم تداوم یافت. دکارت برای عقل اهمیت فراوان شأنی والا قائل بود (رحمتی، پیشین: ۲۷۳).

رنسانس مردان بسیار بزرگی از قبیل لئوناردو داوینچی و میکل‌آنجلو و ماکیاولی را پدید آورد؛ مردمان درس خوانده را از محدودیت فرهنگ قرون وسطایی رهایی بخشید و دانشمندان را در حالی که هنوز برده عهد قدیم بودند، بر این نکته آگاه ساخت که مراجع معروف تقریباً در هر موضوعی عقاید مختلف و متفاوت داشته‌اند. رنسانس با احیای علم و آگاهی نسبت به یونان چنان محیط فکری پدید آورد که در آن بار دیگر ممکن شد که با توفیق‌های یونانیان رقابت شود و در آن نبوغ فردی با چنان آزادی که از زمان اسکندر به بعد سابقه نداشت، شکوفا گردد (راسل، پیشین: ۶۴۰). آنچه انقلاب در روش‌های تفکر و اندیشه نام گرفته است، متأثر از اندیشه‌های دکارت بوده است. او در کتابش «گفتار در روش»، با بیانی ساده و روشن و در عین حال جسورانه مدعی حاکمیت عقل در امور انسانی می‌شود. از نظر دکارت عقل و تنها عقل، یگانه روش کشف حقیقت است. دکارت مدعی بالاترین اعتماد به عقل بشر است که استقلال‌اش را هیچ آمریت و حجیتی محدود نمی‌کند و



جنبه تخریبی عصر جدید است از جنبه ترمیمی آن یعنی قبول حاکمیت علم، زودتر آغاز شد (طاهری، پیشین: ۱۶۹). تاریخ رنسانس و نهضت اصلاح دینی و جنبش دین پیرایی، نقطه عطفی در تاریخ اروپا محسوب می‌شود که شیرازه نظام قرون وسطی را از هم پاشید و نظام جدیدی بر پایه خرد و عقل بشری استوار ساخت و تنها هدف‌اش در این راه، خیر و صلاح بشر و رفاه و آسایش همگانی بود. اروپا در این راه، بهای عظیمی را پرداخت. گذار از عصر ایمان به عصر خرد و عقلانیت با فراز و نشیب‌های زیادی همراه بود. پس برای شناخت عمیق و درست علت پیدایی رنسانس، باید به گذشته آن رجوع کرد؛ زیرا پدیده‌های نو مبتنی بر حوادثی شکل گرفتند که ریشه در تاریخ گذشته دارند. در واقع رنسانس عصر دگرگونی‌های ژرف و نقطه عطفی در حیات ماتریالیستی انسان معاصر بود و پیدایش این خیزش بزرگ، تمدن، فرهنگ و تکنولوژی موجود به حساب می‌آید. در تکمله این مقاله باید گفت عاملی که بیش از پیش در پایان قرون وسطی موجب پیدایی رنسانس و جنبش اصلاح دینی گردید، بیزاری و نفرت مردم از کشمکش‌های کلیسا و امپراتور و احکام مذهبی کلیسا بود که توجه مردم را روز به روز بیشتر به فضایل دنیوی، علوم و خصوصاً ریاضیات معطوف ساخت که تبلور آن را می‌توان در قرون جدید و رنسانس اروپا دید. پس می‌توان نتیجه گرفت که رنسانس و رفرماسیون دو مرحله عظیم تاریخ را مشخص می‌سازند که باعث تغییر شکل اروپای قرون وسطی و تبدیل آن به اروپای جدید بود. در واقع این دو جنبش فکری در عصر حاضر ما را به دنیای مدرن رهنمود کرده و دایره علم و دانش را گسترده‌تر ساخته است.

بودند که عقل بیشتر روندی اکتسابی است تا امری ذاتی. انسان فقط با استفاده از عقل می‌تواند مسائلی را که با آنها مواجه می‌شود درک و حل کند. چنانچه به عقل فرصت عمل آزادانه و بیان کامل داده شود، نظامی جدید از زندگی به وجود می‌آورد که برای انسان در این جهان سعادت را به ارمغان آورد (شاپیرو، پیشین: ۱۵).

نتیجه‌گیری

قرون وسطی با دو نهضتی که در تاریخ به رنسانس (نوزایش) و رفرماسیون (اصلاح) مشهور است به پایان رسید و دوران جدید آغاز گردید. آن دوره از تاریخ که عموماً جدید نامیده می‌شود دارای جهان‌بینی فکری خاصی است که از بسیاری جهات با جهان‌بینی قرون وسطی تفاوت دارد. یکی تضعیف حاکمیت کلیسا و دیگری افزایش قدرت علم. فرهنگ جدید بیشتر دنیوی است و کمتر روحانی. دولت‌ها روز به روز جای کلیسا را بعنوان مرجع حکومتی که بر فرهنگ نظارت می‌کند، می‌گیرند (طاهری، پیشین: ۱۶۹). تاریخ رنسانس پر از فراز و نشیب‌هایی است که برای رسیدن به قله صعود، سختی‌ها و مشقت‌های زیادی را متحمل شده است؛ اما رنسانس با تفکر و اندیشه انسانی و این دنیایی خود، توانست بر مشکلات فائق آمده و قله‌های صعود را یکی پس از دیگری فتح کند.

نوزایی در اروپا بزرگترین انقلابی بود که تمدن بشر تا آن زمان به خود می‌دید. در جریان این انقلاب، افزون بر چیزهای دیگر، شالوده‌های علم راستین پی‌ریزی شد و از آن پس علم از راه مشاهده، تجربه و پویش‌های دقیق به دست آمد (عالم(ب)، پیشین: ۱۳). نفی حاکمیت کلیسا که

فهرست منابع

- ۱۵- فاستر، مایکل (۱۳۸۸)، *خداوندان اندیشه سیاسی*، چ ۷، مترجم: شیخ الاسلامی، جواد، تهران: نشر امیر کبیر.
- ۱۶- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۸۸)، *شهریار*، چ ۱، مترجم: آشوری، داریوش، تهران: موسسه انتشارات آگاه.
- ۱۷- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۸)، *تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل (از صلح وستفالی تا امروز)*، چ ۷، تهران: نشر قومس.
- ۱- بخشایشی‌اردستانی، احمد (۱۳۸۶)، *سیر تاریخی اندیشه‌های سیاسی در غرب (از افلاطون تا نیچه)*، چ ۳، تهران: نشر آوای نور.
- ۲- پولادی، کمال (۱۳۹۲)، *تاریخ اندیشه سیاسی در غرب (از ماکیاولی تا مارکس)*، چ ۸، تهران: نشر مرکز.
- ۳- توکلی، کیارش (۱۳۷۵)، «نقش فرانسیس بیکن در نوزایی اندیشه اروپا»، در *چیستا*.
- ۴- دورانت، ویلیام جیمز (۱۳۹۵)، *تاریخ فلسفه*، چ ۲۵، مترجم: زریاب خوئی، عباس، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
- ۵- دیویس، تونی (۱۳۹۳)، *اومانیزم*، چ ۵، مترجم: مخبر، عباس، تهران: نشر مرکز.
- ۶- راسل، برتراند (۱۳۹۴)، *تاریخ فلسفه غرب*، چ ۹، مترجم: دریابندی، نجف، تهران: نشر پرواز.
- ۷- رحمتی، حسینعلی (۱۳۸۸)، «دکارت و نردبان معکوس، هم‌سخنی‌های فلسفه دکارت و اومانیزم رنسانس»، *فصلنامه علمی - پژوهشی دانشگاه قم*، س ۱۱، ش ۱.
- ۸- شاپیرو، جان سالوین (۱۳۹۱)، *لیبرالیسم: معنا و تاریخ آن*، چ ۳، مترجم: حنایی‌کاشانی، محمد، تهران: نشر مرکز.
- ۹- صادقی، سعید (۱۳۸۶)، *سیر اندیشه سیاسی در غرب (الف)*، چ ۱، تهران: دانشگاه پیام نور.
- ۱۰- طاهری، ابوالقاسم (۱۳۸۹)، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در غرب*، چ ۱۰، تهران: نشر قومس.
- ۱۱- عالم‌الف، عبدالرحمن (۱۳۸۵)، *بنیادهای علم سیاست*، چ ۱۵، تهران: نشر نی.
- ۱۲- عالم‌ب، عبدالرحمن (۱۳۸۹)، *تاریخ فلسفه سیاسی غرب (عصر جدید و سده نوزدهم)*، چ ۱۳، تهران: نشر وزارت امور خارجه.
- ۱۳- فروغی، محمدعلی (۱۳۹۰)، *سیر حکمت در اروپا*، چ ۹، تهران: نشر زور.
- ۱۴- فضلی‌نژاد، احمد (۱۳۸۱)، «عصر رنسانس و اصلاح دینی از نگاه مورخان غربی»، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*.